تفسیر المیزان 9 شامل آیات 216 تا 252 بقره

صفجه34 قرآن

(كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَ عَسى‌ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى‌ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (216)

بيان آيات‌

(كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ‌) ... كتابت همانطور كه مكرر گذشت ظهور در واجب شدن دارد، البته اگر كلام در زمينه تشريع باشد، و امام اگر زمينه كلام تكوين باشد، و در چنين زمينه‌اى مثلا بفرمايد: (كتب اللَّه)، آن وقت معناى راندن قضا را مى‌دهد.

و چون زمينه گفتار مساله تشريع است كلمه (كتب) معناى (واجب شد) را مى‌دهد، پس آيه دلالت دارد بر اينكه جنگ و قتال بر تمامى مؤمنين واجب است، چون خطاب متوجه مؤمنين شده، مگر كسانى كه دليل آنها را استثنا كرده باشد، مانند آيه:(لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى‌ حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ، وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ) و آيات و ادله ديگر.

و در آيه مورد بحث نفرمود: (كتب اللَّه) خدا بر شما واجب كرد، بلكه فرمود (كتب) بر شما واجب شد، و اين بدان جهت است كه در ذيل آن دارد(وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ)، و در چنين مقامى نام خدا بردن و فاعل را معرفى كردن نوعى هتك حرمت خداست، و تعبير به صيغه مجهول نام خداى عز اسمه را از سبكى و استخفاف حفظ مى‌كند، چون در آيه فرمانى صادر شده كه مورد كراهت مؤمنين است.

و كلمه (كره) به ضمه كاف به معناى مشقتى است كه انسان از درون خود احساس كند حال چه از ناحيه طبع باشد و يا از ناحيه‌اى ديگر و كلمه (كره) با فتحه كاف به معناى مشقتى است كه از خارج به انسان تحميل شود، مثل اينكه انسانى ديگر او را به كارى كه نمى‌خواهد مجبور سازد، و در قرآن كريم آمده:(لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً) و نيز آمده:

(فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً).

[چرا جنگيدن و قتال بر مؤمنين كره و گران بوده؟]

و اما اينكه چرا جنگيدن و قتال بر مؤمنين كره و گران بوده؟ يا از اين جهت است كه در جنگ جانها در خطر قرار مى‌گيرد، و حد اقل خستگى و كوفتگى دارد و ضررهاى مالى به بار مى‌آورد، و امنيت و ارزانى ارزاق و آسايش را سلب مى‌كند، و از اين قبيل ناراحتى‌ها كه مورد كراهت انسان در زندگى اجتماعى است به دنبال دارد.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (217)

[سؤال در باره جنگ در ماه حرام و پاسخ آن‌]

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ) اين آيه شريفه از قتال در ماه‌هاى حرام منع و مذمت مى‌كند، و مى‌فرمايد: اين كار جلوگيرى از راه خدا و كفر است، و اين را هم مى‌فرمايد كه با اين حال بيرون كردن اهل مسجد الحرام از آنجا جرم بزرگترى است نزد خدا، و بطور كلى فتنه از آدم‌كشى بدتر است.

(قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ، وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَ كُفْرٌ بِهِ، وَ الْمَسْجِدِ نه كفر اعتقادى، و كلمه (المسجد الحرام) عطف است بر كلمه (سبيل اللَّه)، و در نتيجه معنا چنين مى‌شود كه قتال در مسجد الحرام صد از سبيل اللَّه، و صد از مسجد الحرام است.

اين آيه دلالت مى‌كند بر حرمت قتال در شهر حرام، و بعضى از مفسرين گفته‌اند: اين‌آيه بوسيله آيه:(فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ) نسخ شده ولى درست نيست، به همان دليلى كه در تفسير آيات قتال گذشت.

وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ‌) ... يعنى اين عملى كه مشركين مرتكب شدند و رسول خدا و مؤمنين به وى را كه همان مهاجرين باشند از مكه كه زادگاه ايشان بود بيرون كردند، از قتال در مسجد الحرام بزرگتر است، و آزار و شكنجه‌هايى كه مشركين در باره مسلمانان روا داشته، و نيز دعوت به كفرشان از يك قتلى كه از سوى مسلمانان رخ داده بزرگتر است، پس مشركين حق ندارند مؤمنين را ملامت كنند، با اينكه آنچه خود كرده‌اند بزرگتر است از خلافى كه مؤمنين را به خاطر آن ملامت مى‌كنند، علاوه بر اينكه آنچه مؤمنين كردند و در شهر حرام يك مشرك را كشتند، به خاطر خدا و به اميد رحمت خدا كردند. و خدا هم آمرزگار رحيم است.

(وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ‌) ... كلمه (حتى) براى تعليل است، و معناى (ليردوكم) را مى‌دهد ((وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ‌) ...).

اين جمله تهديدى است عليه مرتدين، يعنى كسانى كه از دين اسلام برگردند، به اينكه اگر چنين كنند عملشان حبط مى‌شود، و تا ابد در آتش خواهند بود.

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (219)

[معناى خمر و ميسر و ذكر چگونگى بازى ميسر]

(يَسْئَلُونَكَ عَنِ االْخَمْروالْمَيْسِرِ) ... كلمه (خمر) بطورى كه از لغت استفاده مى‌شود به معناى هر مايع مست كننده است، مايعى كه اصلا به اين منظور درستش مى‌كنند، و اصل در معنايش ستر (پوشيدن) است، و اگر مسكر را خمر و پوشاننده خواندند، بدين جهت است كه عقل را مى‌پوشاند، و نمى‌گذارد ميان خوب و بد و خير و شر را تميز دهد، روپوش را هم كه زنان با آن سر خود را مى‌پوشانند از همين جهت خمار مى‌گويند، و نيز مى‌گويند (خمرت الاناء) يعنى من روى ظرف را پوشاندم، و نيز اگر مى‌گويند (اخمرت العجين) معنايش اين است كه من مايه خمير را داخل خمير كردم، و اگر مايه را خمير گفته‌اند، به اين جهت است كه قبلا خمير مى‌شود، و رويش را مى‌پوشانند.

و كلمه (ميسر) در لغت به معناى قمار است، و مقامر (قمارباز) را ياسر مى‌گويند، و اصل در معنايش سهولت و آسانى است، و اگر قمارباز را آسان خواندند به اين مناسبت است كه قمارباز بدون رنج و تعب و به آسانى مال ديگران را به چنگ مى‌آورد، بدون اينكه كسبى كند، يا بيلى بزند، و عرقى بريزد البته ميسر در عرب بيشتر در يك نوع خاصى از قمار استعمال مى‌شود، و آن عبارت است از انداختن چوبه تير كه از لام و اقلامش هم مى‌گويند.

[معناى اثم و بيان مضرات جسمانى و اخلاقى ميگسارى‌]

(قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ) كلمه (كبير) با ثاى سه نقطه يعنى كثير نيز قرائت شده، و كلمه (اثم) از نظر معنا نزديك است به كلمه (ذنب)، و نظاير آن، و آن عبارت است از حالتى كه در انسان، يا هر چيز ديگر يا در عقل پيدا مى‌شود كه باعث كندى انسان از رسيدن به خيرات مى‌گردد، پس اثم آن گناهى است كه به دنبال خود شقاوت و محروميت از نعمت‌هاى ديگرى را مى‌آورد، و سعادت زندگى را در جهات ديگرى تباه مى‌سازد، و دو گناه مورد بحث از همين گناهان است و بدين جهت آن را اثم خوانده.

(وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ) كلمه (عفو) بطورى كه راغب گفته به معناى آن است كه به سوى چيزى خم شوى، تا آن را بگيرى، اين معناى اصلى كلمه نامبرده است ليكن از آنجايى كه عنايات مختلفه‌اى در كلام پيدا شد، ناگزير كلمه نامبرده را در معانى مختلفه‌اى استعمال كردند، مانند آمرزش، و محو كردن اثر، و واسطه شدن در انفاق، كه همين معناى اخير منظور آيه است و خدا داناترست.

(يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ) ظرف (در دنيا و آخرت) متعلق است به جمله (تتفكرون).

صفحه 35 قرآن

 فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى‌ قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (220)

(وَ يَسْئَلُونَكَ عن الْيَتامى‌، قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ) اين آيه شريفه اشعار بلكه دلالت دارد بر نوعى تخفيف و تسهيل، چون اول اجازه خلط و آميزش با ايتام را مى‌دهد، بعدا مى‌فرمايد و اگر خدا خواست كمكتان مى‌كند، و از اين تعبير معلوم مى‌شود كه مسلمانان قبلا تشديدى از خدا نسبت به امر ايتام شنيده بودند، كه مايه تشويش‌(وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتامى‌، قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ) اين آيه شريفه اشعار بلكه دلالت دارد بر نوعى تخفيف و تسهيل، چون اول اجازه خلط و آميزش با ايتام را مى‌دهد، بعدا مى‌فرمايد و اگر خدا خواست كمكتان مى‌كند، و از اين تعبير معلوم مى‌شود كه مسلمانان قبلا تشديدى از خدا نسبت به امر ايتام شنيده بودند، كه مايه تشويش‌

[ترخيص در اختلاط سر پرستان و اولياى ايتام با ايتام، متضمن مساوات بين تمام مؤمنين است.]

(وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ) اين جمله به مساواتى اشاره مى‌كند كه خداى تعالى در ميان تمامى مؤمنين برقرار كرده مى‌خواهد، تمامى صفات و تعيناتى كه باعث امتياز يك طبقه از طبقه ديگر است، و ريشه بروز همه انواع فساد در ميان مردم مى‌شود مثلا اين آن ديگرى را برده خود مى‌كند، و آن اين ديگرى را به استضعاف مى‌كشد، و ذليل خود نموده به او بزرگى مى‌فروشد، و نيز باعث انواع ظلم‌ها و تجاوزات مى‌شود لغو شده اعلام كند، آرى با اين اعلام برادرى است كه موازنه و هم سنگى ميان دو طبقه مردم ميان يتيم ضعيف و ولى قوى، ميان توانگر ميليونر و فقير خاكسترنشين، و همچنين ميان هر ناقص و تامى بر قرار مى‌شود، هم چنان كه در جاى ديگر هم فرمود:(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ).

(وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ‌) ... كلمه (يعلم) نسبت به كلمه (مفسد) كه مفعول آن است بدون واسطه عمل كرده، ولى كلمه (مصلح) را با حرف (من) مفعول خود كرده، و اين گويا بدين جهت است كه كلمه (يعلم) در اينجا متضمن معناى تميز است، و كلمه (عنت) به معناى كلفت و مشقت است.

(وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (221)

(وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ‌) ... راغب در مفردات مى‌گويد كلمه نكاح در اصل لغت به معناى عقد نكاح بوده، بعدا

بعنوان استعاره در عمل زناشويى استعمال شده، و اين محال است كه در اصل لغت به معناى عمل زناشويى بوده و سپس استعاره شده باشد در عقد ازدواج، براى اينكه تمامى الفاظى كه عمل زناشويى را افاده مى‌كنند، كنايات هستند (و هيچ لفظى در برابر اين عمل وضع نشده)، چون همه مردم گفتگوى از آن را زشت مى‌دانند، و با اين حال محال است كسى كه مى‌خواهد به مخاطب خود از يك عمل مشروع و پسنديده خبر دهد، و بگويد: من با فلانى ازدواج كرده‌ام، تعبيرى كند كه تنها در هنگام فحش دادن استعمال مى‌شود

[ملاك شايستگى در طرف ازدواج ايمان است نه مزاياى اعتبارى ديگر]

(وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ) ظاهرا مراد از امه مؤمنه كنيز باشد، كه در مقابل حره (زن آزاد) است، و مردم در روزگارى كه برده‌دارى معمول بود كنيزان را خوار مى‌شمردند، و از اينكه با آنها ازدواج كنند عارشان مى‌آمد، و اگر كسى اين كار را مى‌كرد سرزنشش مى‌كردند، پس اينكه در آيه كنيز را مقيد به مؤمنه كرد، ولى مشركه را مقيد به حريت نكرد، با اينكه گفتيم مردم كنيز را خوار مى‌شمردند، و از ازدواج با آنان احتراز داشتند، خود دليل بر اين است كه مى‌خواهد بفرمايد: زن با ايمان هر چند كه كنيز باشد بهتر است از زن مشرك، و لو آزاد باشد، و داراى حسب و نسب و مال و ساير مزايايى باشد كه عادتا خوشايند انسان است.

(أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ، وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ‌) ... اين جمله اشاره است به حكمت تحريم آن دو قسم ازدواج، مى‌فرمايد، مشركين از آنجا كه اعتقاد به باطل دارند راه ضلالت را طى مى‌كنند، قهرا ملكات رذيله كه باعث جلوه يافتن كفر و فسوق در نظر آدمى است، و انسان را از ديدن طريق حق و حقيقت كور مى‌كند، در دلهاشان رسوخ مى‌يابد، بطورى كه گفتار و كردارشان دعوت به شرك مى‌شود، و به سوى هلاكت راهنمايى مى‌كند، و بالآخره آدمى را به آتش مى‌كشاند..

(وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (222)

(وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً‌) ... كلمه (محيض) مانند كلمه (حيض) مصدر (حاضت المرأة- تحيض) است، و معنايش جريان خون معروفى است كه صفات مخصوصى دارد، و زنان حائض آن صفات را مى‌شناسند، و چون اين مصدر مختص زنان است لذا اسم فاعل آن را مذكر هم مى‌آورند، و مى‌گويند زن حائض، هم چنان كه مى‌گويند زن حامل.

و كلمه (اذى)- بطورى كه گفته‌اند- به معناى ضرر است، ليكن اين حرف قابل خدشه است، چون اگر اذيت ضرر بود، بايد صحيح باشد در مقابل نفع استعمال شود، همانطور كه كلمه ضرر در مقابل كلمه نفع استعمال مى‌شود.

(فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِي الْمَحِيضِ، وَ لا تَقْرَبُوهُنَ‌) ... كلمه (اعتزال) كه جمله (فاعتزلوهن) امر از آن است، به معناى عزلت گرفتن، و دورى گزيدن از معاشرت است، و نيز وقتى گفته مى‌شود: (عزلت نصيبه)، معنايش اين است كه من سهم او را مشخص نموده، و از ساير سهام جدا كردم، و كنار گذاشتم و كلمه (قرب) در مقابل كلمه (بعد) است، و اين كلمه هم به خودى خود متعدى مى‌شود، و هم با حرف (من)، و مراد از اعتزال ترك نزديكى از محل خون است، كه بيانش خواهد آمد.

[معناى طهارت و بررسى منشا پيدايش مفهوم طهارت و نجاست در بين مردم‌]

(حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ) كلمه (طهارت- پاكى) كه در مقابلش كلمه (نجاست- پليدى) قرار دارد از كلماتى است كه معنايش در ملت اسلام داير است، و احكام و خواصى براى آنها تشريع شده، و قسمت عمده‌اى از مسائل دينى را تشكيل مى‌دهد، و اين دو كلمه به خاطر اينكه بسيار بر سر زبانها است، حقيقتى شرعى و يا حد اقل حقيقت متشرعه‌اى گرديده است كه معناى اين دو جور حقيقت در فن اصول بيان شده.

و اما معناى طهارت، چيزى است كه همه مردم با وجود اختلافى كه در زبانهايشان هست مى‌دانند، و از همين جا بايد دانست كه طهارت از آن معانى است كه اختصاص به يك قوم و دو قوم يا يك عصر و دو عصر ندارد، بلكه تمامى انسانها در زندگى خود با آن سروكار دارند. (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) توبه به معناى برگشتن به سوى خداى سبحان است و تطهر به معناى پذيرفتن و شروع به طهارت است، يا بگو صرفنظر كردن جدى از پليدى و برگشتن به اصل (يعنى طهارت) است، پس در نتيجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهى خدا، و مخصوصا در مورد طهارت و نجاست صادقند.

نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (223)

(نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ، فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) كلمه (حرث) مصدر و به معناى زراعت است، و مانند زراعت بر زمينى هم كه در آن زراعت مى‌شود اطلاق مى‌گردد، هم مى‌گويند: (اين گندمها كشت و زرع فلانى است)، و هم مى‌گويند: (اين زمين زراعت فلانى است)، و كلمه (انى) از اسماى شرط است، كه مانند كلمه (متى) در خصوص زمان استعمال مى‌شود، البته گاهى در مكان هم بكار مى‌رود هم چنان كه در قرآن آمده:(يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا، قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ).

حال اگر در آيه مورد بحث به معناى مكان باشد، معنا چنين مى‌شود (شما به كشتزار خود وارد شويد، از هر محلى كه خواستيد)، و اگر به معناى زمان باشد معنايش اين مى‌شود (شما هر وقت خواستيد به كشتزار خود برويد).

[امر به ازدواج و تناسل و ديگر دستوراتى كه مربوط به زندگانى دنيوى است به امر به عبادت و ذكر خدا منتهى مى‌شوند]

(وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ‌) ... گفتيم: مراد از اينكه فرمود:(قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ)- كه يا خطاب به مردان است، و يا به مردان و زنان هر دو،- واداشتن انسانها به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشر در زمين باقى بماند، و اين هم معلوم است كه غرض خداى سبحان از بقاى نوع بشر در زمين، بقاى دين او، و ظهور توحيد و پرستش او است، و براى اين است كه جوامع بشرى باشند تا با تقواى عمومى خود او را بپرستند، هم چنان كه فرمود:(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ).

بنا بر اين اگر دستوراتى مى‌دهد كه با حيات آنان و بقايشان مرتبط است، براى اين است كه به اين وسيله آنان را به عبادت پروردگارشان برساند، نه براى اينكه بيشتر به دنيا بگروند، و در شهوات شكم و فرج فرو رفته، در وادى غى و غفلت سرگردان شوند.

وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (224)

(وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا) ... كلمه عرضة به ضم عين از ماده عرض است، كه به معناى عرضه كردن چيزى است به كسى، و يا چيزى، تا ببيند اگر به كارش مى‌آيد و در تامين غرضش دخالت دارد بپذيرد، مثل اينكه كالايى را در معرض فروش قرار دهى، يا منزلى را به مشترى عرضه كنى، تا اگر خواست در آنجا اسكان گزيند، يا غذا را براى خوردن عرضه كنى، و به همين جهت مى‌گويند: فلان هدف در معرض تيراندازى و نشانه‌گيرى قرار گرفت، و يا در باره دخترى كه شايستگى ازدواج دارد مى‌گويند: فلان دختر در عرضه (معرض) ازدواج قرار گرفت، و در باره ماشينى كه صلاحيت براى سفر دارد مى‌گويند فلان ماشين در معرض سفر واقع شد، اين معناى اصل كلمه بود.

اما عرضه به معناى مانعى كه سر راه در مى‌آيد، و همچنين عرضه‌اى كه نصب مى‌كنند، تا مانند هدف تيراندازى معرض توارد واردات پى در پى قرار گيرد.

و اما كلمه أيمان ، جمع يمين يعنى سوگند است، و اين معنا را از كلمه يمين به معناى دست راست گرفته‌اند، چون در بين عرب مرسوم و معمول بود كه وقتى سوگندى مى خوردند، و يا عهدى مى‌بستند، و يا بيعتى مى‌كردند، و يا مثلا معامله‌اى انجام مى‌دادند، براى اينكه بفهمانند عمل نامبرده قطعى شد، به يكديگر دست مى‌دادند (اين رسم در بين ايرانيان نيز معمول است)، پس در حقيقت از ابزار عمل، كه همان دست باشد، نامى براى عمل، كه عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمى مشتق كردند.

[معناى كسب و فرق آن با اكتساب ]

و كلمه كسب به معناى جلب منفعت به وسيله سعى و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن، و اين كلمه در اصل به معناى به دست آوردن چيزهايى است كه حوائج مادى زندگى را برآورد، ولى بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامى دست‌آوردهاى انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاى خير و چه شر، مانند كسب مدح و ثنا، و كسب افتخار، و كسب ياد خير و نام نيك از راه حسن خلق و خدمت به مردم، و مانند كسب فضائل اخلاقى و كسب علم نافع، و كسب فضيلت از راه اعمالى كه مناسب با آن است.

و مانند كسب ملامت و مذمت، و كسب لعنت و طعنه، و كسب گناهان و آثار زشت‌ آنها.

صفحه 36 قرآن

لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (226) وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (227)

(لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ‌) ... كلمه يؤلون مضارع از مصدر ايلاء باب افعال است، كه ثلاثى آن، يعنى ماده اصليش اليه است كه به معناى سوگند است، چيزى كه هست در زبان شرع بيشتر در يك قسم سوگند استعمال مى‌شود، و آن اين است كه شوهرى از در خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد كه ديگر نزد او نرود، و منظور از ايلاء در آيه نيز همين سوگند است، و كلمه تربص به معناى انتظار، و كلمه فى‌ء كه مصدر فعل فاؤوا است به معناى برگشتن است.

و اينكه فرمود:(فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) دلالت دارد بر اينكه شكستن سوگند ايلاء و برگشتن به سوى همسر گناه ندارد، و اگر شرع براى شكستن آن كفاره‌اى معين كرده دلالت ندارد بر اينكه شكستن آن گناه است هم چنان كه جمله مورد بحث دلالت ندارد بر اينكه مى‌شود آن كفاره را ترك كرد، چون كفاره مغفرت پذير و بخشيدنى نيست، و كفاره شكستن سوگند در آيه زير آمده، كه مى‌فرمايد:(لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ).

(وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (228)

اين آيات در باره احكام طلاق و عده و شير دادن زن مطلقه به فرزند خود و در خلالش بعضى از احكام نماز است.

(وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ) ... اصل در معناى طلاق آزاد شدن از قيد و بند است ولى به عنوان استعاره در رها كردن زن از قيد ازدواج استعمال شده، و در آخر به خاطر كثرت استعمال، حقيقت در همين معنا گشته است.

كلمه تربص هم به معناى انتظار مى‌آيد و هم به معناى حبس ، و اگر در آيه مورد بحث، آن را مقيد كرد به قيد بانفسهن براى اين بوده كه بر معناى تمكين به مردان دلالت كند، و بفهماند كه عده طلاق چيست، و براى چيست، عده طلاق اين است كه: زن مطلقه در مدت عده به هيچ مردى تمكين نكند، و پذيراى ازدواج با كسى نشود،

وَ لا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ) ... آيه شريفه مى‌خواهد زنان مطلقه را از اين عمل نهى كند كه به خاطر زودتر از عده در آمدن، حيض يا آبستن بودن خود را كتمان كنند، و يا بخواهند با كتمان خود، در كار رجوع شوهران خللى وارد آورند، و يا غرض ديگرى امثال اين داشته باشند و اگر خداى تعالى مساله كتمان را در اين آيه مقيد كرد به قيد: اگر زنان ايمان به خدا و روز جزاء دارند ولى اصل حكم عده را مقيد به اين قيد نكرد، براى اين است كه زنان را به نوعى تشويق كند، تا حكم او را اطاعت كنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون اين تقيد بطور اشاره مى‌فهماند كه اين حكم از لوازم ايمان به خدا و روز جزائى است كه پايه و اساس شريعت اسلام است، پس هيچ مسلمانى بى‌نياز از اين حكم نيست.

(وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذلِكَ إِنْ أَرادُوا إِصْلاحاً) كلمه بعولة جمع بعل است، و بعل به معناى نر از هر جفتى است، البته ما دام كه جفت هستند، و علاوه بر دلالتى كه بر مفهوم خود دارد، اشعارى و بويى هم از تفوق و نيرومندى و ثبات در شدائد دارد، واقعيت خارجى هم همين طور است، چون مى‌بينيم: در هر حيوانى نر از ماده در شدائد نيرومندتر است، و بر ماده خود نوعى برترى دارد، و در انسان نيز، شوهر نسبت به همسرش همين طور است و نيز به همين جهت زمين بلندتر از زمينهاى اطرافش را بعل مى‌گويند، بت بزرگ و نخلى كه بزرگتر از همه نخلها باشد، و هر چيز بزرگى از اين قبيل را بعل مى‌گويند

الطَّلاقُ مَرَّتانِ فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً إِلاَّ أَنْ يَخافا أَلاَّ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (229)

(الطَّلاقُ مَرَّتانِ، فَإِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ، أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ) كلمه مرة به معناى يك دفعه است، پس كلمه مرتان به معناى دو دفعه است، و از ماده مرور گرفته شده، تا دلالت كند بر يك عمل، هم چنان كه كلمات دفعه و كره و نزله هم معناى آن را مى‌دهند، و بر وزن آن نيز هستند و هم از نظر اعتبار نظير آن مى‌باشند.

و كلمه تسريح در اصل به معناى رها كردن در چريدن است، از اصطلاح سرحت‌ الإبل شتر را رها كردم، تا برود و از ميوه درخت سرخ بخورد گرفته شده، و درخت سرخ داراى بارى است كه تنها شتران آن را مى‌خورند، و در آيه شريفه، به عنوان استعاره در رها شدن زن مطلقه استعمال شده.

(إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ) منظور از اينكه فرمود: مگر اينكه بترسند كه حدود خدايى را بپا ندارند ، اين است كه چنين گمانى در دلشان قوى باشد، و منظور از حدود خدا، اوامر و نواهى او، واجبات و محرمات دينى او ، و اين در صورتى است كه زن و شوهر هر دو تشخيص دهند كه توافق اخلاقى ندارند، و در نتيجه نه اين بتواند حوائج او را برآورد، و نه او بتواند حوائج اين را برآورد، و در آخر، كارشان به دشمنى با يكديگر منجر شود .

(فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ) در جمله قبلى، زن و شوهر را دو نفر فرض كرده بود، و كلمات يخافا و يقيما را تثنيه آورد، و در اين جمله خطاب را متوجه جمع كرد، و فرمود: پس اگر ترسيديد كه حدود خدا را بپا ندارند ... و اين گويا براى اشاره به اين مى‌باشد كه بايد خوف نامبرده خوف غير متعارف نباشد، بلكه ناجورى اخلاق آن دو نفر طورى باشد كه اگر يك يك همه شما مسلمانان از وضع آنان خبردار شويد شما هم دچار آن ترس بشويد، و اما اگر وضع آن دو طورى است كه براى هيچيك از عقلاى قوم غير قابل دوام نباشد و تنها خود زن و شوهر هستند كه مى‌گويند به نظر ما وضع قابل دوام نيست، حال يا به خاطر اينكه هر دو دنبال هوسرانى هستند، و يا هر دو از شدت تقدس دچار وسوسه شده‌اند، و يا هر انگيزه ديگرى كه ممكن است داشته باشند، در چنين فرصتى پس گرفتن مهريه زن حلال است، و باز به همين جهت بود كه با اينكه مى‌توانست بفرمايد: فان خفتم ذلك (اگر از چنين چيزى ترسيديد)، اينطور نفرمود، بلكه دو باره كلمه يقميا را تكرار كرد خواست تا هيچ نقطه اشتباهى باقى نماند.

(تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها، وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ‌) ... مشار اليه به كلمه تلك- آن همان معارفى است كه در دو آيه مورد بحث، ذكر شد، و آن عبارت بود از احكام فقهى آميخته با مسائل اخلاقى، و يك قسمت ديگر مسائل علمى بر اساس معارف اصولى، و كلمه اعتداد كه مصدر فعل لا تعتدوها است، به معناى تعدى وتجاوز است.

 فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَها فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يَتَراجَعا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُها لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (230)

(فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ) اين آيه حكم طلاق سوم را كه همان حرمت رجوع است بيان مى‌كند، و مى‌فرمايد بعد از آنكه شوهر سه بار همسر خود را طلاق داد ديگر نمى‌تواند با عقدى و يا با رجوع جديد با وى ازدواج كند، مگر بعد از آنكه مردى ديگر با او ازدواج بكند، اگر او طلاقش داد، وى مى‌تواند براى نوبت چهارم با او رابطه زناشويى برقرار سازد، و با اينكه در چنين فرضى عقد ازدواج و يا هم بسترى با آن زن براى مرد حرام است، حرمت را به خود زن نسبت داده، فرموده ديگر اين زن بر او حلال نيست، تا بفهماند حرمت تنها مربوط به وطى نيست، هم وطى او حرام است و هم عقد كردنش، و نيز اشاره كرده باشد به اينكه منظور از جمله‌(حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ)، اين است كه هم بايد به عقد شوهرى ديگر در آيد، و هم آن شوهر او را وطى كند، و عقد به تنهايى كافى نيست، آن گاه اگر شوهر دوم طلاقش داد ديگر مانعى از ازدواج آن دو يعنى زن و شوهر اول نيست، بلكه مى‌توانند ان يتراجعا اينكه به زوجيت يكديگر برگردند، و با توافق طرفينى عقدى جديد بخوانند، فراموش نشود كه فرمود أن يتراجعا و مساله تراجع غير رجوع است، كه در دو طلاق اول، كه تنها حق مرد بود، بلكه تراجع طرفين است، و نيز فرموده اين وقتى است كه احتمال قوى بدهند كه مى‌توانند حدود خدا را بپا دارند.

صفحه 37قرآن

وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (231)

(وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) تا جمله، لتعتدوا مراد از بلوغ أجل رسيدن و مشرف شدن بر انقضاى عده است، چون كلمه بلوغ همانطور كه در رسيدن به هدف استعمال مى‌شود همچنين در رسيدن به نزديكى‌هاى آن نيز بكار مى‌رود، دليل بر اينكه منظور از بلوغ اشراف است. جمله: (فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ‌) ... است، چون مى‌فرمايد: بعد از اين بلوغ مخير هستيد بين اينكه همسر را نگه داريد، و يا رها كنيد، و ما مى‌دانيم بعد از تمام شدن عده ديگر چنين اختيارى نيست، و در جمله (وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا) ... از رجوع به قصد اذيت و ضرر نهى كرده، هم چنان كه از رها كردن با ندادن مهر (در غير خلع و رضايت همسر) نهى فرموده (وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ‌) ... اين آيه اشاره است به حكمت نهى از امساك به قصد ضرر، و حاصلش اين است كه ازدواج براى تتميم سعادت زندگى است، و اين سعادت تمام نمى‌شود مگر با سكونت و آرامش هر يك از زن و شوهر به يكديگر و كمك كردن در رفع حوائج غريزى يكديگر، و امساك عبارت است از اينكه شوهر بعد از جدا شدن از همسرش دو باره به او برگردد، و بعد از كدورت و نقار، به صلح و صفا برگردد، اين كجا؟ و برگشتن به قصد اضرار كجا؟.

پس كسى كه به قصد اضرار بر مى‌گردد، در حقيقت به خودش ستم كرده، كه او را به انحراف از طريقه‌اى كه فطرت انسانيت به سويش هدايت مى‌كند، واداشته است.

وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكُمْ أَزْكى‌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (232)

(وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ‌) ... كلمه عضل كه مصدر فعل‌(فَلا تَعْضُلُوهُنَّ) است، به معناى منع است، و ظاهرا

خطاب در جمله (فَلا تَعْضُلُوهُنَ‌)- پس آنان را منع نكنيد به اولياى زنان مطلقه و كسانى است كه اگر شرعا ولايت بر آن زنان ندارند ليكن زنان از ايشان رودربايستى دارند، و نمى‌توانند با آنان مخالفت كنند، و مراد از كلمه ازواجهن شوهران قبل از طلاق است.

پس آيه دلالت دارد بر اينكه اوليا و بزرگترهاى زن مطلقه، نبايد زن نامبرده را اگر خواست با شوهرش آشتى كند، از آشتى آنها جلوگيرى نمايند، پس اگر بعد از تمام شدن عده خود زن راضى بود كه دوباره با همسر قبلى خود ازدواج كند، أوليا و بزرگان زن نبايد غرض‌هاى شخصى يعنى خشم و لجاجتى كه با داماد قبلى دارند در اين كار دخالت دهند و چه بسيار مى‌شود كه دخالت مى‌دهند، آيه شريفه تنها بر اين مقدار دلالت دارد، اما اينكه عقد دوم هم محتاج به اجازه ولى است هيچ مورد نظر آيه نيست(ذلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ) ...

(ذلِكُمْ أَزْكى‌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ) ... كلمه زكات كه اسم تفضيل ازكى از آن مشتق شده به معناى نمو صحيح و پاك است، و اما كلمه طهارت كه مصدر اسم تفضيل اطهر است در معنايش بحث كرديم،

و اما علت اينكه ازكى و أطهر است اين است كه چنين رجوعى، رجوع از دشمنى و جدايى به التيام و اتصال است، و غريزه توحيد در نفوس را تقويت مى‌كند و بر اساس آن، همه فضائل دينى رشد نموده، ملكه عفت و حيا در ميان زنان تربيت مى‌شود، و نمو مى‌كند، و معلوم است كه چنين تربيتى در پوشاندن معايب زن و پاكى دلهايشان مؤثرتر است.

(وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ) منظور از اينكه مى‌فرمايد: و شما نمى‌دانيد اين است كه شما به غير آنچه خدا تعليمتان داده نمى‌دانيد، و آنچه مى‌دانيد او به شما تعليم داده، هم چنان كه فرموده:(وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ).

(وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلاَّ وُسْعَها لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ فَإِنْ أَرادا فِصالاً عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِذا سَلَّمْتُمْ ما آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (233)

(وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ، لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ) منظور از والدات مادرانند، و اگر نفرمود امهات و به جاى آن فرمود والدات براى اين بود كه كلمه ام اعم از كلمه والده است، هم چنان كه كلمه أب اعم از كلمه والد است، و كلمه ابن اعم از ولد است، و حكم در آيه شريفه تنها در مورد والده و ولد و مولود له (والد) تشريع شده،

(وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها) منظور از كلمه مولود له همانطور كه گفتيم پدر طفل است و منظور از رزق و كسوة، خرجى و لباس است، و خداى عز و جل اين خرجى و نفقه را مقيد به معروف كرد، يعنى متعارف از حال چنين شوهر و چنين همسر، و آن گاه مطلب را چنين تعليل كرد: كه خدا هيچ كسى را به بيش از طاقتش تكليف نمى‌كند، و آن گاه دو حكم ديگر هم بر اين حكم ضميمه كرد.

اول اينكه: حق حضانت و شير دادن و نظير آن مال همسر است، پس شوهر نمى‌تواند به زور ميان مادر و طفل جدايى بيندازد، و يا از اينكه مادر فرزند خود را ببيند، و يا مثلا ببوسد، و يا در آغوش بگيرد جلوگيرى كند، براى اينكه اين عمل مصداق روشن مضاره و حرج بر زن است، كه در آيه شريفه، از آن نهى شده است.

دوم اينكه: زن نيز نمى‌تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد آورد، مثلا نگذارد پدر فرزند خود را ببيند، و از اين قبيل ناراحتيها فراهم كند، چون در آيه شريفه مى فرمايد:(لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها، وَ لا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ)، نه زن به وسيله فرزندش به ضرر و حرج‌ مى‌افتد، و نه پدر.

(وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ) از ظاهر آيه بر مى‌آيد: آنچه كه به حكم شرع به گردن پدر است، مانند خرجى و لباس در صورتى كه پدر فوت شود به گردن وارث او خواهد بود.

(فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ) ... كلمه فصال به معناى از شير جدا كردن كودك است، و كلمه تشاور به معناى اجتماع كردن در مجلس مشاوره است، و اين جمله به خاطر حرف فاء كه در آغاز دارد تفريع بر حقى است كه قبلا براى زوجه تشريح شده، و به وسيله آن حرج از بين برداشته شد، پس حضانت و شير دادن بر زن واجب و غير قابل تغيير نيست، بلكه حقى است كه مى‌تواند از آن استفاده كند، و مى‌تواند تركش كند.

(وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) در اين جمله، امر به تقوا مى‌كند و اينكه اين تقوا به اصلاح صورت اين اعمال باشد، چون احكام نامبرده همه امورى بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانيد كه خدا بدانچه مى‌كنيد دانا است.

صفحه 38 قرآن

الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (234)

(وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً) كلمه توفى به معناى ميراندن است، وقتى گفته مى‌شود خداى تعالى فلانى را توفى كرد، معنايش اين است كه او را ميراند، پس خدا متوفى است، (به كسر فاء) و او (شخص مرده) متوفى (به فتح فاء) است: متوفى اسم فاعل و متوفى اسم مفعول است و كلمه يتوفون فعل مجهول است يعنى فعلى است كه حالت اسم مفعولى را بيان مى‌كند و كلمه يذرون مانند كلمه يدعون فعل مضارعى است كه از ماده آن دو فعل ماضى مشتق نشده است، و معناى هر دو رها كردن و ترك نمودن است، و منظور از كلمه عشره ده روز است كه چون از ظاهر كلام پيدا بود كلمه روز را ذكر نفرمود. (فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ‌) ... مراد از بلوغ أجل تمام شدن مدت عده است، و جمله: (فَلا جُناحَ‌) ... كنايه است از دادن اختيار به زنان در كارهايى كه مى‌كنند،

[عقائد قبل از اسلام در باره زن شوهر مرده‌]

قبل از اسلام امت‌هاى مختلف، در باره زن شوهر مرده، عقائد خرافى مختلفى داشتند، بعضى معتقد بودند كه او را با همسر مرده‌اش بايد آتش زد، يا زنده زنده در گور شوهرش به خاك سپرد، بعضى ديگر معتقد بودند كه تا آخر عمر نبايد با هيچ مردى ازدواج كند و اين عقيده نصارا بود، و بعضى مى‌گفتند: بايد تا يك سال بعد از مرگ شوهرش از هر مردى اعتزال و كناره‌گيرى كند، و اين عقيده عرب جاهليت بود، بعضى ديگر نزديك به يك سال را معتقد

بودند، مثلا نه ماه، كه اين اعتقاد بعضى از ملل راقيه و متمدن است.

وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَ لكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلاَّ أَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (235)

(وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ) كلمه تعريض كه مصدر باب تفعيل است، و فعل عرضتم كه از آن مشتق شده به معناى گرداندن وجهه كلام به سويى است كه شنونده، مقصود گوينده را بفهمد، و گوينده به مقصود خود تصريح نكرده باشد، كه به زبان فارسى آن را طعنه زدن و گوشه زدن و كنايه هم مى گويند، و فرق ميان تعريض و كنايه اين است كه در گفتارى كه در آن تعريض باشد به معنايى غير ظاهر عبارت، در نظر است، مثل گفتار خواستار به زنى كه خواستگارى مى‌كند كه مى گويد من خيلى زن دوست و خوش معاشرتم، كه مقصودش اين است كه اگر با من ازدواج كنى به زندگى خوشى مى‌رسى، و محبوب مى‌شوى، بر خلاف كنايه، كه غير از معناى مقصوداست.

(حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ). كلمه حقا مفعول مطلق است براى فعلى كه حذف شده، و تقدير آن حق الحكم حقا است، و از ظاهر اين جمله هر چند به نظر مى‌رسد كه وصف محسن بودن دخالت در حكم دارد، و چون از خارج مى‌دانيم احسان واجب نيست، نتيجه مى‌گيريم كه پس احسان مستحبّ است و حكم در آيه حكمى است استحبابى ، نه وجوبى .

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ إِلاَّ أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌ وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (237)

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَ‌) ... يعنى و اگر طلاق را قبل از ادخال به ايشان واقع ساختيد، ولى در آغاز كه عقدشان مى‌كرديد مهريه‌اى برايشان معين كرديد، واجب است كه نصف آن مهر معين شده را به ايشان بدهيد، مگر اينكه خود آن زنان طلاقى و يا ولى آنان نصف مهر را ببخشند، كه در اين صورت همه مهر ساقط مى‌شود، و اگر زن آن را قبلا گرفته بوده، بايد برگرداند، و يا آنكه شوهر كه تمام مهر را قبلا داده، نصف مهرى كه از آن زن طلب دارد به وى ببخشد اين مساله را به اين جهت مى‌گوييم كه آيه شريفه مى‌فرمايد:(أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ) و در مساله نكاح، سه نفر عقده را به دست دارند، يكى زن و دوم ولى زن، و سوم شوهر، و هر يك از اين سه طائفه ميتوانند نصف مهر را ببخشند.

و به هر حال آيه شريفه بخشيدن نصف مهر را به تقوا نزديك‌تر شمرده، و اين بدان جهت است كه وقتى انسان از چيزى كه حق مشروع و حلال او است صرف نظر كند، يقينا از هر چيزى كه حق او نيست و بر او حرام است بهتر صرف نظر مى‌كند و بر چشم‌پوشى از آن قوى‌تر و قادرتر است.

[تشويق مردم به احسان و فضل نسبت به يكديگر در روابط بين خود]

(وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ‌) ... كلمه فضل مانند كلمه فضول به معناى زيادى است، با اين تفاوت كه فضل به طورى كه گفته‌اند زيادى در مكارم و كارهاى ستوده است، و فضول، به معناى زيادى در ناستوده است، در اين جمله كلمه فضل آمده كه از نظر اخلاقى سزاوار است انسان در مجتمع حياتش آن را به كار گيرد، و افراد اجتماع در آن قلمرو با يكديگر زندگى و معاشرت كنند.

(إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ)، همان نكته‌اى است كه در ذيل آيه:(وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ) بيان كرديم.

صفحه 39 قرآن

حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى‌ وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ (238) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالاً أَوْ رُكْباناً فَإِذا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَما عَلَّمَكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (239)

(حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى‌ وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِينَ) حفظ هر چيز به معناى ضبط آن است، ولى بيشتر در مورد حفظ معانى در نفس، استعمال مى‌شود، و كلمه: وسطى مؤنث اوسط (ميانه‌تر) است، و منظور از صلاة وسطى نمازى است كه در وسط نمازها قرار مى‌گيرد و از كلام خداى تعالى استفاده نمى‌شود كه منظور از آن چه نمازيست؟ تنها سنت است كه آن را تفسير مى‌كند .

و لام در جمله:(قُومُوا لِلَّهِ)، لام غايت است و قيام به هر امرى كنايه است از اشتغال به انجام آن و كلمه: قنوت به معناى خضوع در اطاعت است.

(فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً) ... اين جمله شرطيه، عطف است بر جمله قبل و دلالت دارد بر شرطى كه حذف شده، و معنايش اين است كه اگر نترسيديد محافظت بكنيد، و اما اگر ترسيديد اين محافظت را با مقدار امكانات خود تقدير كنيد، و به همان مقدار نماز بخوانيد، چه در حال پياده (كه ايستاده باشيد، يا در راه باشيد) و چه در حال سواره و كلمه رجال جمع رجل (مرد) نيست، بلكه جمع راجل (پياده) است، و كلمه ركبان جمع راكب است، و اين قسم نماز، همان نماز خوف است.

وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْراجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِي ما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (240

(وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ).

كلمه وصية در اينجا مفعول مطلقى است براى فعلى تقديرى، و تقدير آيه ليواصوا وصية است، و اينكه كلمه حول را با الف و لام تعريف كرده خالى از دلالت بر اين نيست كه آيه شريفه قبل از تشريع عده وفات يعنى چهار ماه و ده روز نازل شده چون زنان عرب جاهليت، بعد از مرگ شوهران خود يك سال تمام در خانه مى‌نشستند، يعنى شوهر نمى‌كردند، و اين آيه شريفه سفارش مى‌كند به مردان كه براى همسران خود وصيتى كنند و مالى معين نمايند، كه بعد از مرگشان به ايشان بدهند، مالى كه كفاف مخارج يك سال ايشان را بدهد، بدون اينكه از خانه‌هاى خود اخراج شوند، چيزى كه هست از آنجايى كه اين تعيين مال، حق زنان است و حق چيزيست كه هم مى‌توان آن را استيفا كرد و هم از آن صرف نظر نمود، لذا مى‌فرمايد: اگر زنان شوهر مرده در اين مدت از خانه شوهر بيرون شدند، ديگر شما ورثه شوهر تقصيرى در ندادن آن مال نداريد، و يا اگر خواستند بطور شايسته شوهر كنند ديگر شما مسئول نيستيد، و اين نظير سفارشى است كه به اشخاص مشرف به مرگ كرده كه چيزى از مال خود را براى والدين و خويشاوندان وصيت كنند و فرمود:(كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ).

و از آنچه گذشت اين معنا روشن گرديد كه آيه مورد بحث به وسيله آيه شريفه‌اى كه عده وفات را چهار ماه و ده روز معين كرده، و نيز به آيه‌اى كه براى زنان داراى فرزند، هشت يك و براى زنان بى اولاد چهار يك مال شوهر را ارث معين مى‌كند، نسخ شده است.

وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (241) كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (242)

(وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ‌) ... اين آيه شريفه در باره تمام مطلقات است، چيزى كه هست، از اينكه حكم را وابسته به صفت تقوا كرده، استفاده مى‌شود كه حكم وجوبى نيست، بلكه استحبابى است.(كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) كلمه عقل در لغت به معناى بستن و گره زدن است. و به همين مناسبت ادراكاتى هم كه انسان دارد و آنها را در دل پذيرفته و پيمان قلبى نسبت به آنها بسته، عقل ناميده‌اند، و نيز مدركات آدمى را و آن قوه‌اى را كه در خود سراغ دارد و به وسيله آن خير و شر و حق و باطل را تشخيص مى‌دهد، عقل ناميده‌اند، و در مقابل اين عقل، جنون و سفاهت و حماقت و جهل قرار دارد كه مجموع آنها كمبود نيروى عقل است، و اين كمبود به اعتبارى جنون، و به اعتبارى ديگر سفاهت، و به اعتبار سوم حماقت، و به اعتبار چهارم جهل ناميده مى‌شود.

(أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ (243)

(أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ‌) ... كلمه رؤيت كه مصدر فعل ترى است و به معناى ديدن است، در اينجا به‌

معناى ديدن نيامده، بلكه به معناى علم آمده، و علت اينكه از علم تعبير به رؤيت كرده براى اين است كه بفهماند مطلب آن قدر روشن است كه مى‌توان آگاهى از آن را ديدن خواند اين آيه شريفه، همانند آيات زير است كه مى‌فرمايد:(أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ) و نيز مى‌فرمايد:(أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً؟) زمخشرى در اين باره گفته است كلمه ا لم تر به منزله يك مثال است كه در مقام شگفت‌انگيزى و تعجب به كار مى‌رود، وقتى كه مى‌گوئيم: أ لم تر كذا و كذا معنايش اين است كه: راستى تعجب نمى‌كنى از اينكه چنين و چنان شد؟ و كلمه‌(حَذَرَ الْمَوْتِ) مفعول له براى فعل خرجوا است، و معنايش اين است كه: مگر نديدى آن كسانى را كه به خاطر ترس از مرگ، از ديار خود خارج شدند؟ و نيز ممكن است كه آن را مفعول مطلق گرفته و بگوئيم.

(فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ‌) ... امر در اين آيه شريفه، امر تكوينى است و منافاتى ندارد كه مرگ اين گروه از مجراى طبيعى واقع شده باشد، هم چنان كه در روايات هم آمده است كه به مرض طاعون مرده‌اند، و اگر تعبير به امر (بميريد) كرده و نفرمود خدا ايشان را ميراند و سپس زنده كرد ، براى اين بود كه بهتر بر نفوذ قدرت و غلبه امر الهى دلالت كند، چون تعبير به انشاء در امور تكوينى از تعبير به خبر دادن مؤثرتر و مؤكدتر است، هم چنان كه در اوامر تشريعى تعبير به اخبار مؤكدتر است از تعبير به انشاء. (وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ).

(وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (244)

(وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) اين آيه جهاد را واجب مى‌كند، و مى‌بينيم كه اين فريضه را در اين آيه و ساير موارد از كلامش مقيد به قيد سبيل اللَّه كرده و اين براى آن است كه به گمان كسى در نيايد و كسى خيال نكند كه اين وظيفه دينى مهم، صرفا براى اين تشريع شده كه امتى بر ساير مردم تسلط پيدا كرده، و اراضى آنان را ضميمه اراضى خود كند، همانطور كه نويسندگان تمدن اسلام (چه جامعه‌شناسان و چه غير ايشان) همين طور خيال كرده‌اند، و حال آنكه چنين نيست و قيد(فِي سَبِيلِ اللَّهِ) مى‌فهماند كه منظور از تشريع جهاد در اسلام، براى اين است كه دين الهى كه مايه صلاح دنيا و آخرت مردم است، در عالم سلطه يابد.

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ). اين جمله، به مؤمنين هشدار مى‌دهد از اينكه در اين سير خود، قدمى بر خلاف دستور خدا و رسول او بردارند و كلمه‌اى در مخالفت با آنها (خدا و رسول او) بگويند، و حتى نفاقى در دل مرتكب شوند، آن طور كه بنى اسرائيل كردند، آن زمان كه در باره طالوت به پيامبرشان اعتراض كردند، كه او چگونه مى‌تواند بر ما سلطنت كند و يا گفتند:(لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ) و هنگامى كه جنگ بر آنان واجب شد، سستى به خرج دادند، و پشت به جنگ كردند، و آن زمان كه واجب شد تا از نهر آب ننوشند، مخالفت نموده، و فرمان طالوت را اطاعت نكردند. )

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (245)

(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً) معناى كلمه قرض معروف است، خداى تعالى هزينه‌اى را كه مؤمنين در راه او خرج مى‌كنند، قرض گرفتن خودش ناميده، و اين به خاطر همان است كه گفتيم مى‌خواهد مؤمنين را بر اين كار تشويق كند، و هم براى اين است كه انفاقهاى نامبرده براى خاطر او بوده، و نيز براى اين است كه خداى سبحان به زودى عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر مى‌گرداند.

خداى تعالى سياق خطاب را كه قبلا امر بود و مى‌فرمود: جهاد كنيد ، به سياق خطاب، استفهامى برگردانيد، و فرمود: كيست از شما كه چنين و چنان كند؟، با اينكه ممكن بود همين مطلب را نيز به صورت امر بفرمايد، مانند جمله در راه خدا جهاد كنيد و به او قرض بدهيد ، و اين تغيير به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سياق امر خالى از كسب تكليف نيست، ولى سياق استفهام دعوت و تشويق است، در نتيجه ذهن شنونده تا حدى از تحمل سنگينى امر استراحت مى‌كند، و نشاط مى‌يابد.

(وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) كلمه قبض به معناى گرفتن چيزى و كشيدن آن به طرف خويش است، در مقابل كلمه بسط و همچنين بصط كه به معناى دادن و از خود دور كردن است، و اين كلمه كه در اصل از ماده (باء- سين- ط) است، و طبق يك قاعده صرفى (سين) آن به خاطر اينكه پهلوى حرف (ط) كه به اصطلاح از حروف (اطباق و تقسيم) است قرار گرفته مبدل به (صاد) شده است.

صفحه 40 قرآن

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى‌ إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلاَّ تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلاَّ نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (246)

(أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ‌) ... كلمه ملا بطورى كه گفته‌اند به معناى جماعتى از مردم است كه بر يك نظريه اتفاق كرده‌اند و اگر چنين جمعيتى را ملا ناميدند براى اين است كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مى‌كند.

و چنين جمعيتى از بنى اسرائيل به پيامبر خود گفتند: پادشاهى براى ما معين كن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگيم، و از سياق بر مى‌آيد كه پادشاهى كه تا آن روز بر آنان تسلط داشته همان جالوت بوده، كه در آنان به روشى رفتار كرده بود كه همه شؤون حياتى و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند و اين گرفتارى بعد از نجاتشان از شر آل فرعون بود، كه شكنجه‌شان مى‌كردند و خدا موسى ع را بر آنان مبعوث كرد، و بر آنان ولايت و

سرپرستى داد، بعد از موسى ولايت ايشان را به اوصياى موسى وا گذاشت، بعد از اين دوره‌ها بود كه گرفتار ديو جالوت شدند، و وقتى ظلم جالوت به ايشان شدت يافت و فشار از طرف دستگاه جالوت بر ايشان زياد شد، قواى باطنشان كه رو به خمود گذاشته بود، بيدار شد، و تعصب تو سرى خورده و ضعيفشان زنده گشت، در اينجا بود كه بزرگان قوم از پيامبرشان درخواست مى‌كنند پادشاهى برايشان برگزيند تا به وسيله او اختلافات داخلى خود را برطرف نموده و قوايشان را تمركز دهند، و در تحت فرمان آن پادشاه، در راه خدا كارزار كنند.

(قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا) بنى اسرائيل از پيامبر خود درخواست مى‌كردند كه پادشاهى برايشان معين كند، تا در تحت لواى او در راه خدا كارزار كنند، و چون پيغمبرشان چنين اختيارى نداشت، لذا كارزار كردن و تعيين فرمانده را به خداى تعالى ارجاع مى‌داد، و در اين آيه از در تعظيم، نام خدا را نبرده، و تنها در پاسخشان از ايشان پرسيد، آيا اگر چنين فرماندهى معين شود احتمال آن را مى دهيد كه نافرمانيش كنيد؟ از اين پاسخ پيدا است كه آن جناب به وحى خدا، اين نافرمانى را از ظاهر حال آن خبردار شده، و به همين جهت خداى تعالى را منزه‌تر از آن دانسته كه نامش را ببرد، تنها اشاره كرده كه امر اين درخواست مربوط به خدا و راجع به اوست، چون كتابتى كه در اين پاسخ آمده به معناى واجب شدن است و تنها كار خداى تعالى است.

قالُوا: وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا) ... در اين پاسخ مساله بيرون شدن جبرى از خانه و شهر را علت جنگيدن و كنايه از آن كردند و چون بيرون شدن از وطن مالوف مستلزم دور شدن از زن و فرزند و سبب محروميت از همه اين نعمتها مى‌شود، لذا بيرون شدن را هم به وطن نسبت دادند، و هم به فرزندان و گفتند: با اينكه از وطن و فرزند خود بيرون شده‌ايم.

(فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) اين آيه به شهادت اينكه حرف فاء در اول آن است، فرع و نتيجه گفتار پيامبر آن قوم، كه پرسيد: (هَلْ عَسَيْتُمْ‌) ... و جواب قوم كه گفتند:(وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ)، واقع شده، و جمله:(وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ)، دلالت دارد بر اينكه پرسش پيامبرشان كه پرسيد: (هَلْ عَسَيْتُمْ‌)

وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ 247

(وَ قالَ لَهُمْ نبیُهُمْ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً قالُوا: أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ؟) اين آيه شريفه پاسخ پيامبر ايشان است و اگر وى تعيين فرماندهى را به خداى تعالى نسبت داده، خواسته است بنى اسرائيل را متوجه اشتباهشان كند، كه تعيين فرماندهى را به پيامبرشان نسبت دادند، و گفتند: تو يك پادشاه فرمانده براى ما معين كن، و نگفتند: از خدا در خواست كن فرماندهى براى ما معين كند، و قتال را بر ما واجب سازد.

و به هر حال اينكه آن جناب نام آن فرمانده را برد و فهماند كه او طالوت است باعث شد كه از دو جهت اعتراض كنند، كه اين دو جهت به نظر آنان با سلطنت طالوت منافات داشته، و خداى تعالى يكى از آن دو جهت را از ايشان حكايت كرده كه گفتند: (أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ‌) ...؟ و معلوم است كه اين اعتراض كه به پيامبرشان كردند و در آن هيچ دليلى بر اينكه طالوت، شايستگى سلطنت ندارد و خود آنان سزاوارترند، نياوردند، گفتارى بوده كه احتياج به استدلال نداشته يعنى دليلش امر روشنى بوده و آن امر روشن جز اين نمى‌تواند باشد كه بيت نبوت و بيت سلطنت دو بيت و دو دودمان بوده در بنى اسرائيل كه اهل آن دودمان همواره به آن فخر مى‌كرده‌اند و طالوت از هيچ يك از اين دو بيت دو خاندان نبود.

(قالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ) كلمه اصطفا و و استصفاء به معناى اختيار و انتخاب است، اصل آن ماده:

(صاد- فاء- واو) است كه به معناى چكيده و خالص از هر چيز است، و كلمه بسطه به معناى سعة و قدرت است، و اين كلام، جواب به هر دو اعتراض بنى اسرائيل است.

اما اعتراضشان به اينكه خودشان سزاوارتر به ملك و سلطنت هستند چون داراى شرافت دودمانند، جوابش اين است كه وقتى خداى تعالى طالوت را براى سلطنت انتخاب كند قهرا او و دودمان او شرافتى پيدا مى‌كند ما فوق شرافت ساير افراد بنى اسرائيل و ساير دودمانهاى آن، چون فضيلت همواره تابع تفضيل خداى تعالى است، هر كه را او برتر بداند، برتر است.

وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى‌ وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (248)

(وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ) كلمه تابوت به معناى صندوق است، و اين كلمه بطورى كه گفته‌اند صيغه فعلوت از ماده توب است، و توب به معناى رجوع است، (و به همين جهت برگشتن از راه شيطان به سوى خدا را توبه گفته‌اند) و اگر صندوق را تابوت گفته‌اند براى اين است كه صاحبش همواره و پى در پى به سراغ او مى‌رود و به آن رجوع مى‌كند.

(وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى‌ وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ) ...

آل هر كس اهل بيت او است، كه خود او را هم شامل مى‌شود، پس آل موسى و آل هارون عبارتست از خود موسى و هارون و اهل بيت آن دو، و جمله‌(تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ) حال از تابوت است، و جمله:(إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) مانند سياق اول آيه دلالت دارد بر اينكه بنى اسرائيل از پيامبرشان پرسيده بودند كه نشانى صدق گفتار تو چيست؟ و از كجا بدانيم اينكه مى‌گويى: (خداى تعالى طالوت را ملك و فرمانده شما كرده) راست است.

صفحه 41 قرآن

(فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلاَّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (249)

[اشاره به پيروى جمعى اندك و با ايمان بر لشگرى گران و بى ايمان، در داستان طالوت و جالوت‌]

(فَلَمَّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ) ...(إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ‌) كلمه فصل به معناى جدايى مكانى است، هم چنان كه در آيه:(وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ) به همين معنا است، و چه بسا كه در معناى قطع يعنى ايجاد جدايى دو چيز استعمال شود مانند آيه‌(وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ) و بنا بر اين كلمه نامبرده هم متعدى استعمال مى‌شود (كه در آيه 58 سوره انعام ديديد)، و هم لازم (كه در آيه مورد بحث و آيه سوره يوسف ملاحظه كرديد).

كلمه جند به معناى مجتمعى انبوه است، چه از انسان و چه از هر چيز ديگر، و اگر لشگر را جند ناميده‌اند به خاطر همين است كه جمعيتى متراكم هستند و اگر در آيه مورد بحث، كلمه را به صيغه جمع جنود آورده، براى اين بوده كه بفهماند جمعيت بنى اسرائيل كثرت قابل ملاحظه‌اى داشتند، با اينكه به حكم جملات بعدى همين آيه، مؤمنين واقعى آنان، بعد از عبور از نهر اندك بودند، (و اين ملاكى دست مى‌دهد كه در سختى‌ها هميشه مؤمنين پايدار مى مانند) و نظير اين نكته در آيه بعد هم كه مى‌فرمايد:(وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ)، از كلمه جنود استفاده مى‌شود.

و در مجموع اين گفتار اشاره‌اى است به يك حقيقت كه از سراپاى اين داستان استفاده مى‌شود، و آن اين است كه خداى تعالى قادر است عده‌اى بسيار قليل و از نظر روحيه مردمى ناهماهنگ را بر لشكرى بسيار زياد يارى دهد،

 وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (250) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ (251) تِلْكَ آياتُ اللَّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (252)

(فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ‌) ... كلمه فئة به معناى پاره‌اى از مردم است، و دقت در اين آيات مى‌رساند كه گويندگان اين سخن كه (لا طاقَةَ لَنَا) ... ، همان طائفه سوم بودند كه با مشت خود آب برداشتند، و پاسخ دهندگان به ايشان همانهايى بودند، كه اصلا آب ننوشيدند، و آيه شريفه از آنان تعبير كرده به:(الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ) و چون نمى‌توانيم كلمه ظن را در باره آنان به معناى پنداشتن بگيريم، ناگزير بايد بگوئيم يا به معناى يقين است و يا كنايه از خشوع است.

و اين طائفه ممكن بود در پاسخ بگويند: غلبه جمعيتى اندك بر جمعيتى بسيار امر محالى نيست بلكه با اذن خدا امرى است ممكن ، ولى اينطور نگفتند بلكه براى اينكه طرف را بهتر قانع كنند، قاطع‌تر جواب دادند، و از حوادثى كه در جاهاى ديگر اتفاق افتاده خبر داده و گفتند: چه بسيار اندك‌ها كه بر بسيارها غالب شدند.

(وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ‌) ... [استعاره از كنايه‌اى لطيف در:(رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً)]

كلمه بروز به معناى آشكار شدن است، و به همين جهت بيرون شدن هماورد از لشگر دشمن و مبارزه طلب كردن او را براز مى‌گويند، و كلمه افراغ كه فعل امر افرغ ، مشتق از آن است به معناى ريخته‌گرى است، يعنى فلز آب شده‌اى را در قالب بريزند، و

منظور از آن در اينجا اين است كه خداى تعالى صبر را در دل آنان و به قدر ظرفيت دلهايشان بريزد.

(فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ) هزم به معناى دفع كردن دشمن است.

(وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ‌) ... همه مى‌دانند كه منظور از فساد زمين، فساد سكنه زمين است، يعنى فساد اجتماع انسانى، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود كره زمين هم فاسد شود، اين فساد به تبع منظور آيه مى‌شود، نه بالذات، و اين خود يكى از حقايق علمى است كه قرآن از آن پرده بردارى كرده است.

توضيح اينكه: سعادت نوع بشر به حد كمال نمى‌رسد مگر به اجتماع و تعاون، و معلوم است كه اجتماع و تعاون تمام نمى‌شود مگر وقتى كه وحدتى در ساختمان اجتماع پديد آيد، و اعضاى اجتماع و اجزاى آن با يكديگر متحد شوند، بطورى كه تمامى افراد اجتماع چون تن واحد شوند، همه هماهنگ با يك جان و يك تن فعل و انفعال داشته باشند، و وحدت اجتماعى و محل و مركب اين وحدت، كه عبارت است از اجتماع افراد نوع، حالى شبيه به حال وحدت اجتماعى عالم مشهود و محل آن دارد. منظور از آن در اينجا اين است كه خداى تعالى صبر را در دل آنان و به قدر ظرفيت دلهايشان بريزد.